

معراج نامہ

اثر طبع

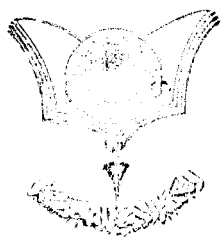
عُثمان سامانی

خط

جمشید مردانی

بہ کوشش فریدون جداد سامانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
١٤١٢ هـ



کتاب

معراج نامه

اشطبع

عُمان سامانی

خط

جمشید مردانی

به کوشش فریدون جدادسامانی

معراج نامہ : عثمان سنانی

بہکوش : فریدون جادو سنانی

خوشنویسی : جمید مردانی

چاپ : دوم

تیراژ : ۵۰۰۰

چاپ : چاپ مرتضی

حق چاپ محفوظ است



عنوان
پیش‌گزار - نظری اشعار معراج باب
آثار تاج الشعراء عثمان سادات
شجره نامه عثمان سادات

توحید نامه

معراج حضرت رسول ص

معراج حضرت رسول ص

در منقبت حضرت رسول ص

در مراتب فضیلت حضرت امیر المومنین ع

در مناجات حضرت بار خدایه

جستجوی حضرت مهدی عیاده عبادات حضرت خدایه

خطاب به اولیاء حق

تمثیلات

النصیحه

نثری است که به برادرش نوشته : ای خورشید منخی نیست گوش کن

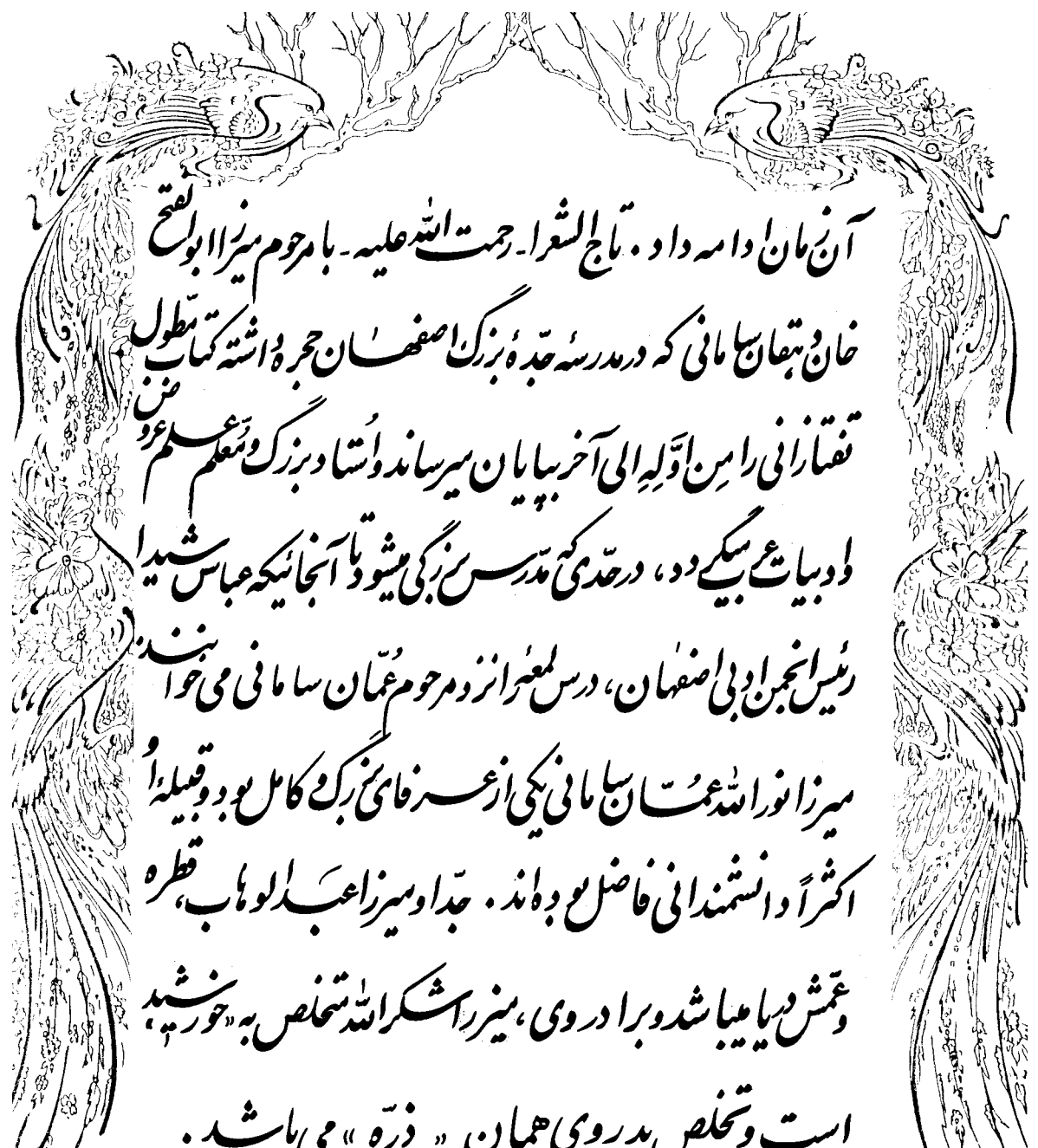
پیش‌گفتار

حمد و ستایش افزون از عدد و سپاس بیرون از عدد و محمودی اشایسته است که از
حمد و زبان خامه شیرین از نعمت و عنوان نامنه نخبین واجب الوجودی اکبر به
قدرت خود و طینت افراذ و نمکجات انمخر نموده و هر یک اعلی اختلاف
مصور کرده اند پس از حمد قادیان و نعمت رسول انس و جان غایم
محمد و خاندان طیبین و طاهرین.

اما بعد از آنجا که سامان و امان خود و محدثین و دانشندان مدار، فقها، عرفا،
و علمای بشیاری چون احمد بن علی سامانی، سید غایت الله بن علی
سامانی، بهرمان باعتمان سامانی بوده و در عراق می رسته جاره اجتهاد از آنجا
الحرمین آمده (ج ۱۰۵ بهار لا نور) شعرا می نویسی، چون میرزا عبد الوهاب قطره
دوره، خورشید، قلزم، عثمان، و بهتان، نسیان، سیار، سرشار، خیمت

جیحون بن سید اعزیز، افلاکی، محیط، عثمانی و سامانی بن میرزا حسن، سامانی
 بن میرزا جواد، سامانی سوم و سامانی چهارم محمد و جیحون بن حبیب الله کا
 درویش شیخ، رضا جعفرزاده، سحاب، کیمیان، تبیان، آسود، مجیبی
 و عبدالحسین قطره و صدق شاعر و عارف بزرگ پروردگسائی دیگر
 باطبعی سرشار از الطاف بی نهایت الہی در سامان میایستند، ضمناً
 و اشارتی قاسمی نیز سه تن از شعرائی این دیار هستند، و تاسف آنکه تاکنون
 حال هیچ یک از شعرائی سامان بطور دقیق نوشته نشده و یا شرح تولد یا وفات
 آنان کمتر اشتباه چاپ رسیده و نسخی از آثار آنان در میان نیست یا اگر
 خدا بخواید آنچه را پس از تحقیق و بررسی بدست آورده ایم در رابطه بازنگار
 تحصیلات و آثار عالم بزرگوار تاج الشعراء میرزا نورالله متخلص به عثمان سامانی
 را در اختیار دوستداران شعر و ادب قرار دهیم.

میرزا نورالله عثمان سامانی، بن میرزا عبداللہ (دورہ) بن میرزا عبدالوہاب
 بن ملا محمد مدی بن میرزا عبداللہ سامانی میباشد و تالیف الشعر المشہورہ در سال
 ۱۲۵۸ ذی الحجہ شب شنبہ در سامان گذرید! این شاعر کرانتقد بہ چون کج
 علمای بزرگ سامان، تحصیلات ابتدائی خود در مکتب خانہ ہمای محل فرگرفت
 آنجا پس از تحصیلات ابتدائی و در قرآن، نصاب الصبیان، حساب و یاف
 حساب سابق و ترسل کہ مشتمل بر خطوط شگستہ بود تدریس می شد، پس فر
 نحو و تعلیمات دینی درس میدادند کہ ساینکہ مایل بہ ادامہ تحصیل معوند بہ ای
 قم با نجف اشرف شرف میشدند. میرزا نورالله عثمان سامانی کہ انوار
 و قلبش بابدین گزفت، پس از تحصیلات مکتب خانہ، راہی صفہاں گزید
 مدرسہ نمازود (یا نیماورد) حجرہ گرفت و بعد بہ مدرسہ روردر و درود
 مدرسہ تحصیل ادبیات عرب فقہ، اصول منطق حکمت کلام و علوم



آن زمان دامه داد. تاج الشرا - حمت الله علیه - بامرحوم میرزا ابوالفتح
خان بهقان سامانی که در مدرسه جده بزرگ اصفهان حجره داشته کتاب تطویل
نصارتانی را من اولیه الی آخر بیایان میرساند و استاد بزرگ و معلم علم و
دو بیات میگید، در حدی که مدرس بزرگی میشود آنجا یک عیال بسیار
رئیس انجمن ادبی اصفهان، درس لغت از مدرحوم عثمان سامانی میخواند
میرزا نورالله عثمان سامانی یکی از عسکری فامی بزرگ کامل بود و قبیلۀ
اکثر آدانشمندان فاضل بودند. جدا و میرزا عبد الوهاب قطره
و عمش دیبا میباشند و برادر وی، میرزا شکرالله متخلص به «خورشید»
است و متخلص پدر وی همان « ذره » می باشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ هُوَ الْكَافِي الْعَلِيمُ

بنام او که تمام و قدم و سر و ذهن، زبان و بیان از اوست معلّم انسان است،
اول و آخر اوست و بالاخره اوست و دیگر هیچ.

از منج است شید نظری بر معراج نامه افکنم و جمله بنگارم. بایک سیر کوتاه دریابم
کمال و عرفان عجمان اہم اوست کہ عارفانیکوید؛

کی دهد صورت ز صورت دیگر خبر آن بود بهوت صورت دیگر صو

دانکہ باشد عارف و صاحب بنیت در هر گیاهی جلوه

مندی با عرفان حق معرفت هم از نوای سرخیل عارفان است چه خوش گفت

خوش باشد وصف سیرغ انگیس

ای تو کمتر از کس این حرف بس

و کمال اور در عراج نامه اش ستوان یافت بنحوش در پیشگاه سلسله جنان رسولان

و اشرف انبیاء و کمل سفیران نشانه از این کمال است، توصیف او از ختم رسولان

آنچنان جذاب که خواننده ابو جلدورده روحانیت دگر می بخشد، بهمانجا

در عروج هر شب آن تقدس بنیاء سخن میگوید به شعرو هنر شعر صفائی دگر میگوید

لیاقت تاج الشعرائی خود را با ثبات میرساند اوست که عاشقانه میگوید

فرش را هر شب کشاندی به فرش عرش را هر شب کشاندی به فرش

هر شب اندر مسجد لاقصی به راند تقدی انبیاء بدرد نماز

هر شب اندر سفره آن شمع هدا بدش رکش در غذا اوست خدا

هر شب آن طالب بر طلب بود آن حبیب اندر بر محبوب بود

آری قدر و منزلت انسان در مقدار معرفت او نسبت بخدا و اولیاء اوست

و هر چه دهر کس بپویندش با اوست حکام پذیرد بهره ای از کمال او خواهد یافت

و پیوند با کمال ربی واسطہ فیض شاید کہ رہی ہر سنا مقصد نیابد فیض سنا

این رہ تپیر شدگان جی لایزال اند بہمان نہ فران اخترانی کہ صدق

اِنَّمَا يَرْيَدُ اللَّهُ لَتُتَّبِعَ عَكُمْ اَلْجَنَّةَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً

ہستند و سرخیل وجودشان اصدق :

اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ الْكَذِبُ اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَ يُؤْمَرُوْنَ

وچہ خوش می سراید عثمان

بر فلک می دیدش نبو جو کس
در زمین موجب بد بہر صاحب نفس

بی رضاے او عبادتہا ست خیا
بی دلاے او عبادتہا ست تبا

یکی از راہمائی شناخت ہر انسان آثار بجا ماندہ از اوست و سیر در آثار عثمان

شخصیت علمی و عرفانی اوست . بہ تصویر دآوردن معارف دین با قلم و شعر

شعر انہم با سجع و قافیہ اے آنچنان زیبا بہرگز نمیتواند خارج از مد و ذوق

الهی باشد و توفیق هم یار نمی شود مگر با غمی راسخ و جزمی استوار همانگونه که خود

زبان عارفی اهل نیاز میگوید:

خانه با جاروب لامی رستم حلقه دل را بجد می گزستم

تا بدم بر طمس لاشعیت کنج الّا را بیاورد دم بدست

نتیجه آنکه عثمان شخصیتی بود جدی و موفق و عارف بالله و عاشق اولیاء الله و

عالمی از زنده و شاعری ماهر و پرورش یافته ای که آثار آفرین از کتب ^{تشیع} مشایخ

ناشناخته و اینجاست که باید گفت بر اهل اطلاع مجربان امر لازمست نسبت به

شناساندن چهره های بلند حبه ان سلام بوثره شخصتهای ناشناخته ^{این}

اسلامی کوشا باشند و اجازه دهند و خایر از زنده سلمان ای همیشه ^{باشند} نمیشناسند

میرزا نور الله عثمان ^{است} تنها آثار سلمان سامانی نیست که آثار ایران

و ایرانی و بلکه اسلام اولیا، دین علیم صلوات اللہ است ببارک باد بر آن پدر
 ماد و مبارکباد بر سامان و سامانی و مبارکباد بر اسلام وجود مردانی از زند
 چون عثمان اگر قلم را یاری آن نبود که حقش را ادا کند امیدارم بپوش
 بر من نجاید پروردگار عثمان و عثمان را در جوار رحمت و اسعادت و در کنار
 از نعمت های جاودان بهشت بهره مندشان گردان. خدایا به ماندگان و
 مجریان احکامست توفیق حفظ دین و آثار اولیاءات و عمل به دستورات
 پروردگار این اثر بازمانده از بنده صامح و برگزیده ت فایب بحق امامت
 را تا ظهور ولایت حجه ابن الحسن العسکری علیہما السلام همچنان پابرجا و بالنده
 و بهر سبب معظمان طول عمر و توفیق پایداری از احکامست عنایت فرما.

«آمین یا رب العالمین»

د اسلام علی جواد الله الصالحین.

«سوم تیر ماه ۱۳۷۰» محمد علی نونما

امام محمد سامان

آثار تاج الشعراء عَمَّان سامانی

کجانبیہ الاسرار: یکی از افکار زبد تاج الشعراء بهش العفراء و لمهین میباشد که تاکنون دوازده
 و شهرهای تهران، اصفهان، شیراز، قم، مشهد، تبریز، مد و بیت و بهشت هراجله
 آن چاپ سید است (کجانبیہ الاسرار عَمَّان سامانی این شاعر شریف حال این عا
 صافی ضمیر که بازار او از آتش عشق جُشنی گرم است و از زمره پاک باحسانی است که از بهگان
 پروانه و حبیب بن علی دل باخته و اشعارش را گویند که خوانند و یا سمع را مجد و سبک کند
 عداای اشعراء در این مریضه ادب و سخن داده اند ولی الحق و الانصاف که اشعار بهجای
 مانند اشعار عَمَّان سامانی شور و گداز عاشقانه ندارد و نتوانستند آنطور که سزاوار
 قافله سالار عشق حضرت اباعبدالله است حق سخن را ادا کنند، محمد علی بدی (پروانه)
 بقول مستفکر شهید، استاد مطهری، برداشت عَمَّان سامانی از نهضت حسین (ع)
 عرفانی، عشق الهی، محبت الهی، پاکبازی، راه حق است، اساسی بین جنبه قیام

نیز خسته پاکبازی و در راه حق بوده است عثمان آن گنجینه عارفانما، و نظم کعبه سیرا
به فرونی خرد جمع دنیا و آخرت کرد؛ و اولاً (کم گفت و گزید گفت چو ن) از این رو
ذاکیرین اشعارش را خط می کنند و عاشورای حسینی بخوانند ثانیاً به هری از این اشعار
در هشت قصری ای و ساخته اند.

۱۲. دومین اثر عثمان سامانی غزلیات و قصاید است که هنوز چاپ نشده است
۱۳. مخزن الدر: یکی از آثار بسیار نفیس است که به صورت سبع و مقفی نوشته شده است
و شرح حال شعرا و سده های پهلوان و تجاری که مأخذ و بنای تذکره نویسان است تا بنج
شروع این اثر را بنها ۱۲۵۸ هجری قمری است. مخزن الدر شامل اشعار بی نظیر
و کجینه بنمرد مخزن سخن مملو از کلام و مأخذ احادیث و معنی شج پر از اشعار دل شکو
معنی با فصاحت بدیع است مخزن تاریخ ادیبان باستان است.
۱۴. اثر دیگر عثمان سامانی شری است بصورت سبع بر او خود نوشته و در آخر

کتاب آورده شده است عثمان سامانی درستی هفت ساله بود که قصیده لایه
سال ۱۹۵ هجری قمری مربوط به فتح نامه آید بیگم مان بختیاری و جنگ آنان
باطایفه بنی ابدال خان که قتل و غارت شیوه آنان بود، با مطلع

عروس فتح برانداخت پرده از جمال به خرمی خوشی حمد قادر تعال

سروده است این قصیده یکصد و چهارده بیت بعد و سوره های قرآن می باشد که عکس
نمود و گفت سرانیده معظم او علم لغت قیام رخ جان ایراد تعال می رساند. دومین لایه
عثمان سامانی قصیده ای است در مدح منقبت حضرت مولای حقان نظم العجا
و نظم الغرائب، علی بن ابرطالغ به مطلع

به پرده بود جمال حمیل غزل به خویش گشت جلوه ای بصبح ان

چون است آنکه جمال حمیل بنیاید علی شادینه خیر الکلام قل و دل

لایه سوم عثمان سامانی قصیده ای است در جواب خرمی تفرخی. نام عثمان سامانی تا

دکتر انشدان نویندگان آورده شده است از جمله اشعار عمان سامانی در
 فرمایشات حضرت امام سید الشهدا و در کتاب حسی است و سید طهری و در کتاب
 بدایع و نوادگان نامه شعرا، اشک شفق از رضا معصومی، و شبنم طافیس ملا احمد
 و در خاطرات سرور از نظر نخبیاری و ریاض نخبیاری و شناخت سرزمین چابکان
 و چند شماره از مجله پیام انقلاب ارکان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران و مجله
 ارمنستان سال دهم صفحه ۳۳۵. در دیوان کامل بهمان سامانی و در گلزار ادب از حسین
 و غیره نیز غزلیاتی از عثمان سامانی آورده شده است. ضمناً در کتاب مکرر به
 زندگی رئیس آقای سولی محلاتی و در طریق البکار دیوان نظمی تبریزی (دو بیت)
 اشعار عثمان سامانی به چشم میخورد. زمره

کیت این پنهان مرا در جان تن کز زبان من بسی گوید سخن
 اینکه گوید لب من بکنست بگرید این صاحب آکنست

شب روز از صد و سیماهی جمهوری اسلامی ایران بخش سکر و وزیرت بخش دلهما عموشین
 جهان میباشد این عالم بزکوار و شاعر جلیل القدر عثمان سامانی، بعد از ۲۲ سال
 زندگی پر بار در شب سه شنبه دوازده شوال هزار و سیصد و بیست و دو مطابق با ^{هشت} ^{بیست}
 قوس همی قمری ارغانی را وداع در سامان بصورت امانت دهن بعد از ۳ سال در ^{السلام}
 نجف اشرف، در کنار قبر مود و مصلح، مدفون گردید.

۵- معراج نامه- اثر و تراوش فخری میر عثمان سامانی منوی معراج نامه شش ۲۲
 بیت است. توحید نامه مورد معراج حضرت رسول منقبت حضرت رسول ^{فیضیت} در مرا
 امیر مومنان تمثیلات و عبادت حضرت زهرا و تجوی امیر مومنان است که تقدیم حضور تا
 میگرد. نگفت نماید که عثمان سامانی این اشعار را در سن ۱۵ سالگی سروده
 یاد آوری می شود که تمامی شرح تیوارخ از منابع به استناد از کتب دانشمندان عرفا و شاعران
 استفاده شده است که امید داریم مورد قبول حضرت حق تعالی قرار گیرد.

از جناب حاج آقا تبسیان شاعر کرامت‌رسان که در این ابطه مارا یاری نمودند
کمال تشکر را داریم.

بناست فراسیدن بکھیدن سالگرد گرامی داشت زنده یاد عثمان سامانی
در سامان حضور سائید و شعرای سراسر ایران این اثر در یک روز بصورت حرفی

چاپ و آن اشکالات چاپی بشم منور که با اصلاح و نوشتن خط منظم برادر بشید مردانی
از عیوب کاسته، امید است ثواب این اثر گرامی به انباء شاد روح پر فتوح حضرت امام و

و کلیه شهدای اسلام و برادر شهیدم احمد رضا حداد سامانی

برساند الله.

وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

فریدن حداد سامانی

شجر نامہ عثمانی

۱۔ عبد الوہاب ابن محمد

۲۔ دریا

۳۔ ذرہ، پدر عثمان

۴۔ خورشید

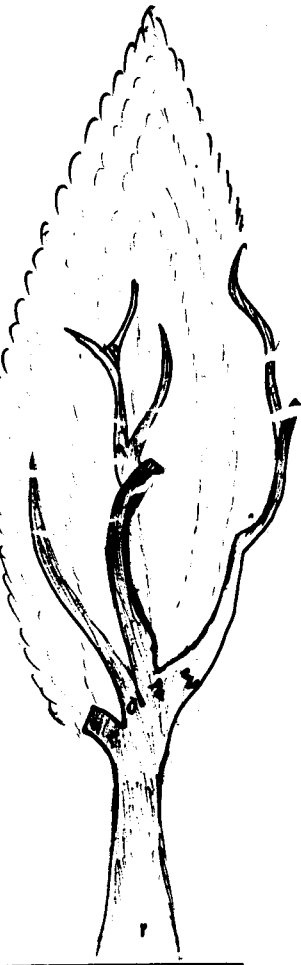
۵۔ عثمان

۶۔ قلمزم

۷۔ محیط

۸۔ جھون

۹۔ سحاب عثمانی



توحید مہتا

ای کہ از ہستی ترا آثار نیست

نیت محرم از ظہور یک گیاه

با وجود کجہ اندر پرده اسکے

گو بہا پاشید از توحید تو

طالبات ربّ ارنی گو ہمہ

کہ وجودت مخفی از منظر ظہور

زان سبب مستحیل کردم اثبات

وزیرہ سیدنی تو از ادراک ما

اندر اینجا شاہد کہی تم کوئی

ای بون از نعمتِ حالِ مستیل من

ماتل از نیستیت در انکار نیست

خالی از انوار تو یک پرکا

سر زہر پرده برون آوردہ اسکے

زہر ہا بدید از تجہد تو

لن تنانی پاسخ از ہر سو ہمہ

بر شال آفتاب از فرط نور

تا بیا بذلتہ منم دریاب

کی برویدین گیا از خاک ما

از کتاب ستطاب شہوئی

خاک بر فرق من مستحیل من

عارفان در ساهوت و مات
جمله قحاجد و ذات توغنی
مایه مجموع هستی ما تو پے
ظاهر از بود تو بوده کاینات
غیبتی و کس نداند چه هست
چشم و کوشی ده که بی گفت و شنفت
در به نیرنی تو از فهم عقول
یا بگیر این لغوهای خام ما
گر که تشبیهت کنم آن فهم نیست
والله صفت بر مذاق خاص و
مقدر پیش ارباب کظیم

و شایست جمله عاجز در صفات
بر تو زید کبیریایی و منی
خالق بالادستی ما تو پے
ما به تو قائم تو چه قائم ندان
هستی اما در ردای نیست
یا زبانانی ده که بتو ایم گفت
ای نمرودات تو عما یقول
یا زبان خود بنه در کام ما
گر که تشبیهت کنم از کافریست
این همه گفتند و مطلب نایم
خوش بگو و استغفر الله العظیم

کی دهد صورت ز صورت مکر خبر
و آن کج باشد عارف صاحب نظر
مور را فرسایمانی دهد
خوش نباشد وصف پیر معجز
ملک تو باشد قدیم و تازه
از خیال تو برون هر چه چال
از دل و جانب بیارای کارسای
ای اسمت مانده اندر پرده
کافران عشق تو ای بی قرین
یکش عشاق محبت نیست غم
در ره عشق تو سرها را خیه

آن بود مهوت صورت مکر صور
بنیت در هر کس اهی جلوه
خاک را اشرف سلطانی
ای تو کمتر از مکر این جرف
کبریا بی ترا اندازه نیست
ماند شایم ای تو بیرون از چال
هر شب آیم ای تو از مانی نیا
پرده مار و سیاهان را مد
جمله را بست خداوندان
نیست اندر ترا زو سنک
خونشان با خاک رزه آینه

نہ بہ تعریف حدی نہ غایت

ماعز فاک رسالت است

معراج حضرت رسولؐ

آنکہ دارد احتصاص صبا و

از یالی لیلۃ المعراج اُ

وہ چہ معراجی کہ عقل ذوق و

از سیما آن نہی آید برو

وہ چہ معراجی کہ اور اوصاف

عقل طلبیوس و جالینوس تا

چشم توحیدش چون نہا نمود

مدرک آن بو علی سینا نمود

عقل موہین بپی رہ بس تفتہ آ

زین خدای آکا دان کو رفتہ آ

حال اور آال او دانند و بس

بعد از آن عشاق دیکر پیچ کس

اہل دل زین تگمہ خوشتر بو برد

بہتر از ما پے بحال او برد

معراج حضرت رسول

کردم این مطلب سوال از کا
 در شریعت در طریقت مقبر
 کوشش حالش ملو از اثر از غیب
 کریمه شہا چو ای شمع خاص
 در چہ آن تاریک شب مانند
 گفت ای سلطان تسلیم از
 آن نسبت خاتم پیغمبران
 کرو نشو کہم آن نہ گامہ را
 تاکہ باشد از اصول دین او
 ورنہ اورا از لعمرك تاج بود

نکتہ دانی عارفی صاحب
 از وقایق و زحایق جانبر
 صاحب علم یقین بی شک و
 یافت انیک شب معراج تخصا
 از ہمہ شہا فروتر شد بہ قد
 شاید مشہور ہے کم نزل
 دُرّۃ التاج کرامی کو سران
 تا ویل خاص باشد عامہ را
 حجتی در شرع و در آئین او
 ہر شب اورا لیلۃ المعراج بود

هر شب از بیداری آن نرنده

هر شب اندر آستان با طرا

دقنای آن سراپل صفا

فرش راه که شب کشاندی عجز

هر شب او را شادی غمی پیش

هر شب اندر مسجد لاقصی به برا

هر شب اندر غره آن شمع بدا

هر شب آن طالب و مطلوب

بلکه از آن بزم قرب آن نو پا

حکمتی در حجت آن نور بود

چون راج قرب میاید فرد

هر شب آن حلقه اش خنیده

حاضر از بهر سوارش با

خورده هر شب شاد عیسی قفا

عرش را هر شب شنیدی به

هر شب او را نزل لاینتی پیش

مقدای انبیاء بد و نسا

بد شرکش در خدا دست خدا

آن حبیب اندر بر محبوب بود

معجزی بد حجت اگر کردی بجا

کز پی ارشاد ما ما موبود

کلمی نی یا حمیرامی سرود

باز چون مجموعی آوردی ملال
گر بندامو را شاد از خدا
گر جُباب از حبس کرد و مفصل
نوا که چندی نوز افتد بدو
قطره که چندی ز دریا بازگشت
دست نام نسبت از مر وارتد
هیچ دیدی طوطی مر و آواز
یا شود بکنک بهمانی تراغ
یا که بید میوه ای آرد ببا
یا لیلی کونای بدیل سیم
یا که ملای شود و شیش دست

بر زوی سا خایا بدیل
کی ز اوس غشش گشتی جدا
هم شود با سحر آفت سصل
میکند حبت هم آخر سوی نو
آخر شب باشد بدیا گشت
هر کسی را چه چایا بدیل
یا کند کرکس به فست گشت
یا که جندی هم طوطی باغ
یا که دست سربار آرد از چا
با جواد کی کوکند مدح لیم
کر شود میدان هم درویش دست

ای زبان کرده مرا حستہ تا
تو زبانِ ایسے تعلیم من
بعد از آن برگیر لب گشود
یعنی آن سال کل ما یرید
از مکان بر لاکش کساند
در ارادت که دور آخرت پوش
ماه خود را تکف پانیدہ بد
گفتش ای سر حلقہ اہل رشاد
از مودتیم ما تسلیم تو
خود را کردی ما و اصل شدی

من نمی گویم تو سیکوینی کج
تو بیانِ ایسے تسلیم من
کان شب اور الیلہ ارشاد بود
خواست تا روز رادت با یرید
در حرم متدب خاصر نشاند
خلعت عبدیت افکندش بد
اولش کرد از غمایت شرح صد
ای تو را ما ہم مرید ہم مرا
اسم اعظم می شود تسلیم تو
خود شدی ما دل باس بخودی

ای کر اسمے بندہ شاکر مرا
ہر دو دروازہ با اسم تو جفت
آن یکے اخوانِ نجیب ز احاطہ
از علی بہتر ندارم چونکہ دوست
زین دو اسم پاک استمد کن
این بہ باطن بُورث ادا تو
زین دو اسم پاک پر کن سنیہ را
تا دآن آئینیہ بنی می من
غم مخور کر این دو اسم دلپسند
اشرف الاسما نمایم اسم تو
مشرق و مغرب بگردین تو

با دو اسم من بشوذا کر مرا
اسمان را با تو می بایست
اولین اللہ و آن دوم علی
لاحرم در رب ہمام من است
خلق ابا این دو اسم ارشاد
و آن بہ ظاہر باعث ادا تو
صیت علی کن زین دو اسم آئینیہ را
مشفق گردی بخلق و خوی من
تا قیامت اسم تو سازم بلند
قبلہ الاشرف سارجم تو
شش حبت را پر کن دین تو

زین دوام محبت ترا سمانیت آسم
هر دو یک گنجینه اندر یک طلسم

پوش از نادان عالمی هر دورا	دار همچون جان کرامی هر دورا
بره ای زین علم الاسامی نیافت	آدم از چند نذرین ره شو سگافت
وان به تمام خاص از لطف بهشت	لاجرم محرم ماند او از بهشت
تا از آن اسما ندرش خبر	باز از جنت گشت او بهره ور
لیله الواحد بوده الفیل	گر که این شب اولار گشت میل
یکبست آن شب هزاران شب نیست	داستان اعدو ادب که آن نیست

پس آن شب عبد را شاگرد نمود
با دو اسم غلش ذکر نمود

در مراتب فضیلت حضرت امیر المومنین

گفت آن بنیای نازع البصر
 کاندرا نشب چون دلم شد منجبه
 با خدا بالا مکان سرگرم را
 در یکی صف در رکوع و در سجود
 در زمین اصحاب را همان بخوان
 بر فراز عرش باین باشتاب
 جا گرفته بر سر هر محضر
 بر فلک پیش موجودین
 بی رضای او عبادت هاست خاک
 که که آوازی بگوش انبیا و

این عبارت ابطه زخمی
 بر کجا دیدم علی دیدم
 با ملک در آسمان اندر نما
 در کرمف و تیام و دقود
 مرا در عرش غنم میزبان
 بر زمین بر بسته هر را را نجواب
 گشته هر مولود را حاضر بر
 در زمین بود بجهت صاحب
 بی ولای او اطاعت ناستما
 ابن عم صاحب آواز نو

در منقبت حضرت رسول

احمد آن سر و فرختم رسل	احمد آن دیباچه دیوان کل
مقطع العنوان ختم لم یزل	مطلع التوحید سلطان ازل
آخرین نقش تمام کائنات	اولین نقش تجلیات ذات
اولین مصدر بک صادر که هست	صادر اول ز مصدر در است
آخرین صبح از تجلیات نور	اولین صبح از بروز و اظهور
آخرین جمله اشیا به اسم	اولین جمله اشیا به اسم
نزل و ذمای قم قم	آن خرامان سرو باغ فاستقم
آنکه آدم اشینغ دلت	آنکه عالم راشفای علت
نی بخواند و نی تسلیم بر صفه را ند	صفحه ایجاد را بنوشت و خواند
گشته است ماه هما گشت اُ	حامل مهر نبوت پست اُ
ار غفایش خلق ماحی تا به ما	مصطفی آن منظم کفرت اُ

در مناجات حضرت یار علی ندیم

ای جمال بی ثبات در است
با خیال خود خدا پیوسته
هر چه اطاعت کنم آن غیر تو
جمله گویان تل هو الله احد
خواهی اربینی رخ آن بی نشان
چشم صاحب بی نشان بنیابود
دیده ای کور بیند ای کیا
کور رغبانی شدی ای سرگردان
هر که امروز آن رخ عینانید
نیت پنهان آن پدیدار کن

عالمی را کرده و خود بت پرست
سجده بر دند و رانشا خند
پس در اینجاست پرستی شد
کَلِّمُ مُشْرِكٍ اِلٰی صِن لِحَد
ربوبین ارشدم صاحب بی نشان
شش حشبان صفحه سینا بود
میل کش خواهی و خواهی تو تیا
دسمه جو کاین سرمه می باشد آن
غالباً فردا شش باشد نا امید
پرده بردار و به دیدارش کن

کچھ عسائی ترا کو آیت
پر دہا چشت برون نو آیت

ای نگارین پاتر س از مرزا	کہ بود پای نگارین از زبان
پای مردان امنی باشد نگار	بلکہ باشد غرق خون پیش خا
خون مردم خورده ای نہ خون دل	بر تو این مشکل کجا کرد و سہل
مال مردم رُبدہ ای نی مال خویش	کی تر این پر دہ بر خیزد پریش
حمل عسائی مکن کم کن نزاع	بر خروش نالہ اہل ساع
حال اورا خواب داند اہل د	آنکہ تازہ خمے نخورد آہی کرد
ای باطن جس رضایع کرد گلا	داستان عمر و زید آورد گلا

نیت این فسانہ تا خواب آورد
بل در خواب و چشم آب آورد

جستجوی حضرت امیرؑ و

عبادات حضرتؑ

صاحبِ بحر المعارف شرح دُ

نیم شب شامی رت بر شبدیا

در میان خوابگاه و رانیا

سر کشید این خانه و آن خانه را

بر گرفت این پرده و آن پرده را

در میانِ مطبخی با در و دوش

دید درِ مطبخِ یکے با حال را

با محبتا کہ باشد بہت

خافلانِ جسته را بیدار کن

انکہ از حقِ تشریش پر نور با

رفت و عاتون ابہ بستر کرد جا

جست او را و سراغِ اصلانیا

تا مگر جوینشان جانانہ را

تا مگر یادِ اثرِ مکر دہ را

آمد آوازی ضعیف اورا بگو

در سنا جاست کی پروردگار

کاین دُعا کرد و قبول ازین

ہمچون نشانِ طالبِ دیدار کن



شاد از آن پس کاستراق کمر
بانوی خود را به بطیخ خانه دهد
دید آن تابند چون بدرجا
گشته چون رخ رشید خاکسترش
شاهت ابله ای جان
باز گو گذر مناجات ای نگار
که به حق آن محبت های تو
چیت با تو لطف صحبت های او
گفت چو بوی شه عالمی ب
مرا خوا باند در بستر بنار
آخرای ایمان به غیب آوردگار

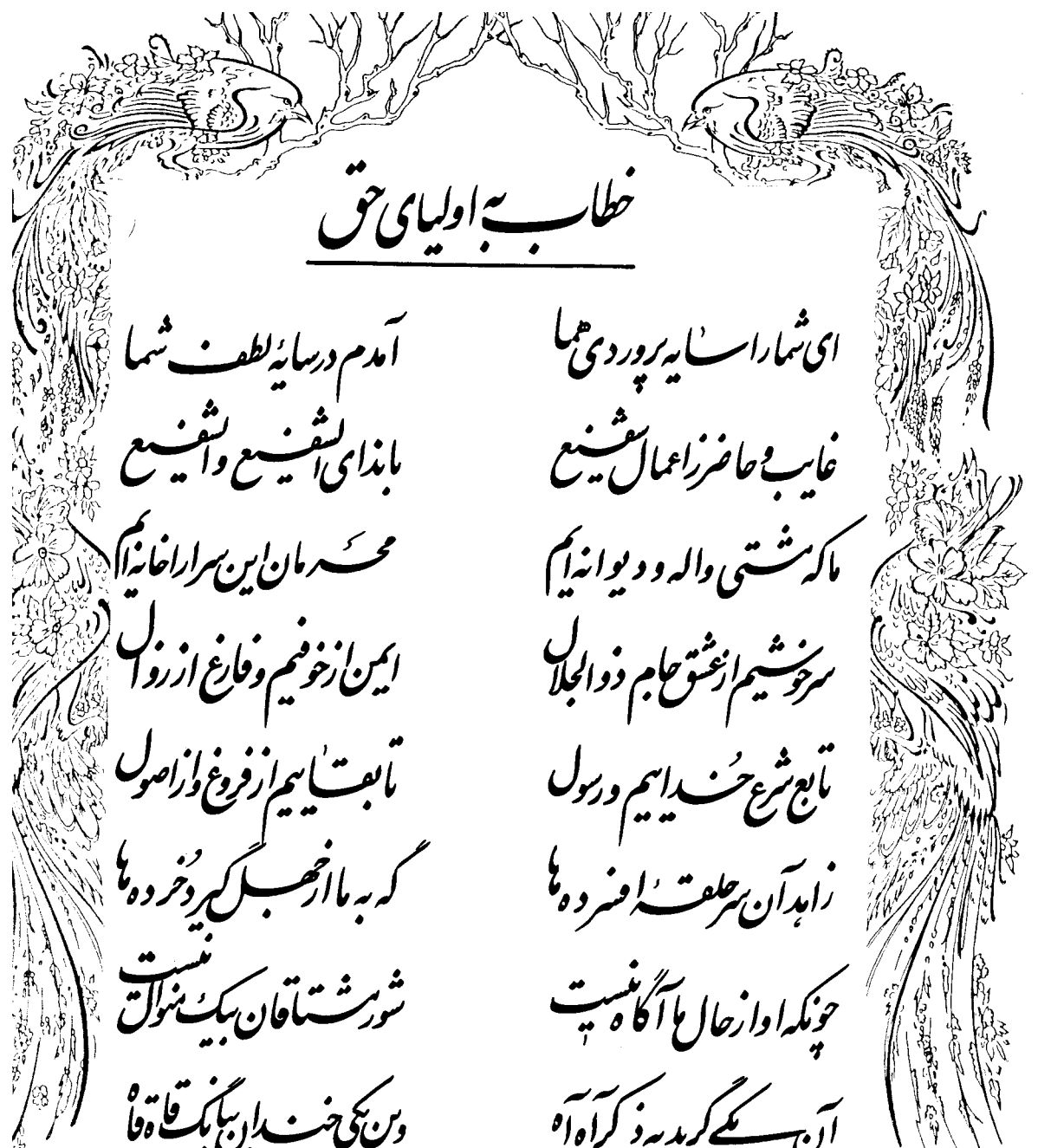
شمس خود را جستجو با شمع کرد
کنج خود را اندر آن دیرینه زد
کرده در خاکستری کون جاییه
کنج سان گشته در آن برین
شمع ایوان کلستان
باز سیگفته تو بار پروردگار
هم به آن لطف و شفقت های تو
وان غایتها که گفته بار
زین محبت هرگز درین شب
داد و فرصت مرا بر نماز
عقل را در حبس پنهان کردگار

سرفرد آید و شب با حیب
تا بدست اُفتد شمار آغریب

بار ما من پوست بکندم چو با	عارفے گوید کہ در شہابی با
گفت این مطلب سیر اہل را	بار دیگر عارفے اہل نیا
در ریاضت بار ما را دیدہ ام	انکہ تا من بختہ ای فہیدہ ام
نفس شغول و غلام مست خوا	یعنی آن وقتی کہ بود اشخ و شا
حلقہ دل را بجد می گونستم	خانہ با جادوب لا میر و تم
کنج الارا بس اور دم بست	تا بدارم بر طلسم لاسخت
دارد آن پیری بزرگنی کا	خواجہ اندر خدمت صاحبہ

تا اثر از خواب بیداری دہد

تیر غیبت را پدیداری دہد



خطابه اولیای حق

آدم در سایه لطف شما
باندای لشیع و اشیع
محکم مان این سرار خانیه اک
ایمن از خویم و فایز از زوال
تابع تسلیم از فروغ و اصول
که به ما از خصل گیرد خرده ما
شورش تا فان بیک نسبت
وین یکی خند بان بیک قافا

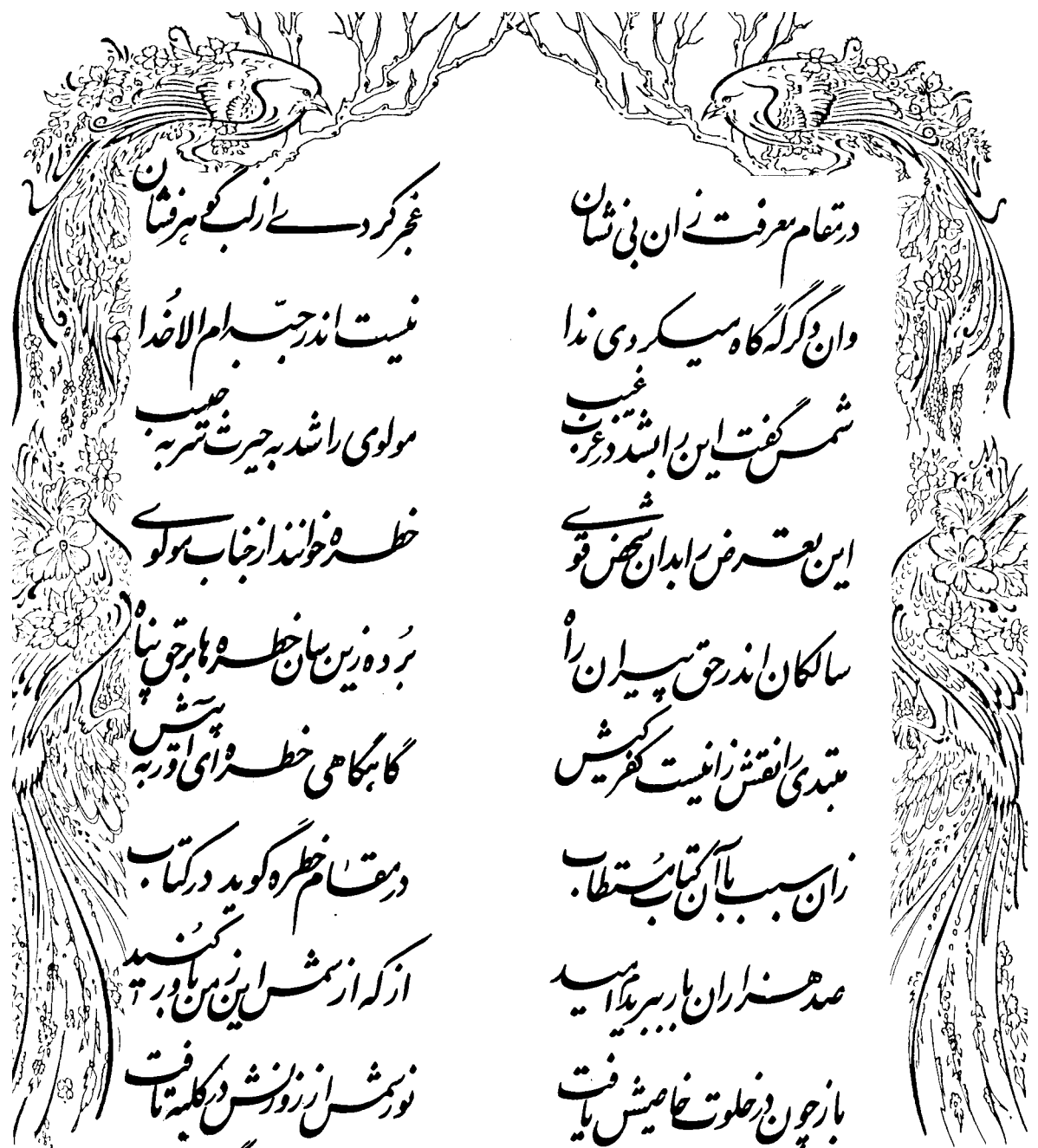
ای شمار سایه پروردی هما
غایب و حاضر از اعمال شیع
ما که شتی واله و دیوانه ایم
سرخوشیم از عشق جام ذوالجلال
تابع شرع حیدریم و رسول
زاهد آن بر حلقه افسرده ما
چونکه او از حال ما آگاه نیست
آن یکم که کید به ذکر آه آه

آن یک از تنی اند پناز
وین یک از راز و عالم با خبر

تغییل 1

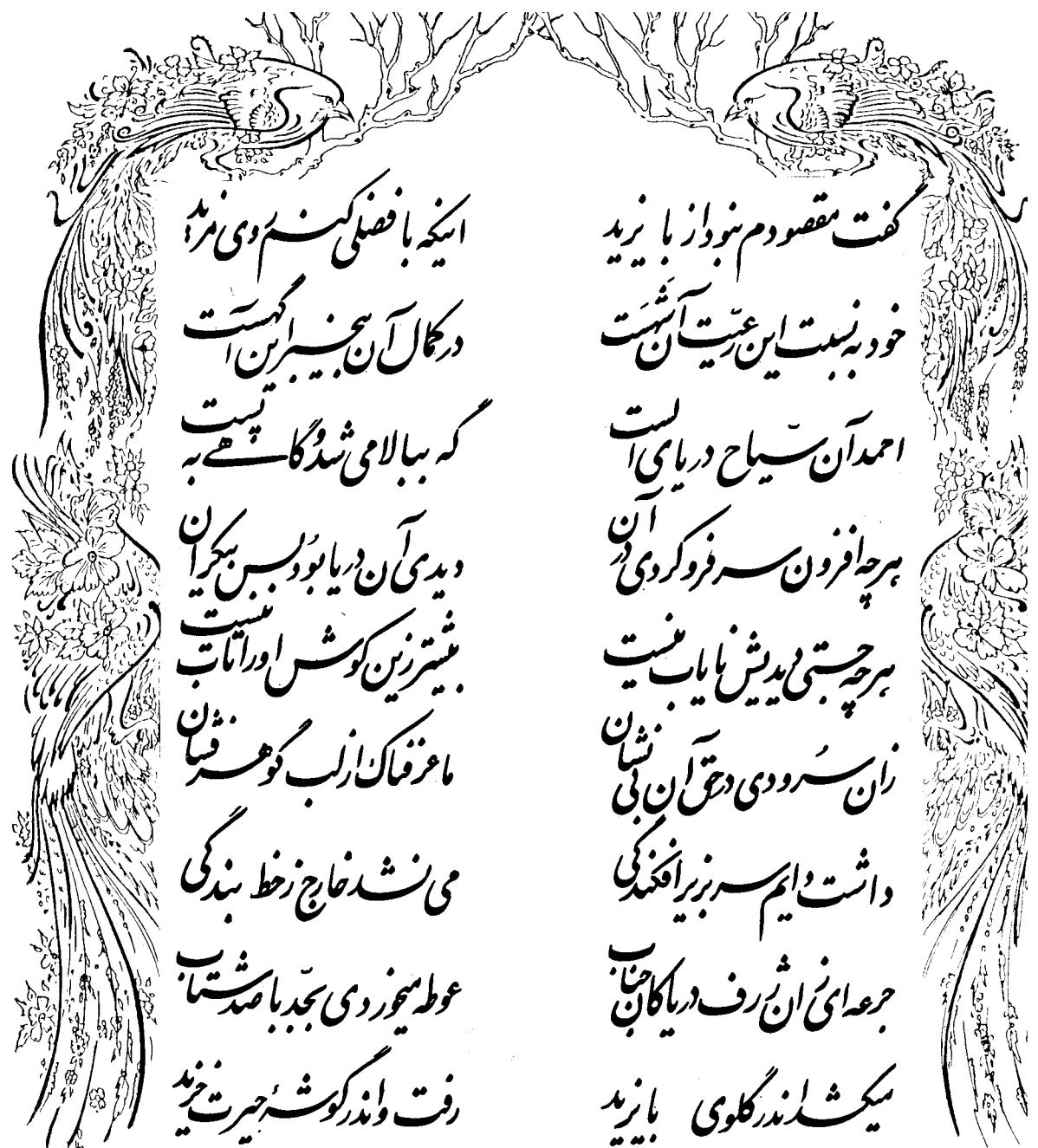
کرد روز شمس دین در دید و حال
 کانی عالم جمله وصل تو نمید
 مولوی آن جان عاشقش رهی
 بس پریشان حال شد از این بیهال
 کای پریشانگوی ای هر ره در آ
 بنده نسبت چه باشد با خدا
 خود پیمبر در کجاست کجا
 ذره را نسبت کجا با آفتاب
 بار دیگر گفت شمس نکته دان
 مگر چنین است آشنه ملک ملک

از جلال الدین دمی این بیهال
 چسبیت فرقی مصطفی با بایزید
 چون نبود از قصد شمش آگهی
 شد غفیه عصر را شوریده حال
 دم فروکش شد از این افزون محال
 شاه را تشبیه چه بود با کدک
 کی شمار را رتب به بدرالدجا
 خود سوالت اجزای این نبود خوا
 آن به معنی پرورد صورت کجا
 ما عرفان از چه گشتی دم بدم



در تمام معرفت زان بنی ثناء
وان در که گاه می کردی ندا
شمس گفت این را بشد و غریب
این به تضرع ابدان بجهنم قو
ساکنان اند حق پیران را
مبتدی انقش زانیت کفرش
زان سبب با آن کتاب تطاب
صد سندان بار بر می آید
باز چون در خلوت خاصش یافت
نفس را عادت در گونشته بود
گفت ای دهنده از روی ش

غیر کردی از بگم هفتان
نیت اند حبس بام الا خدا
مولوی را شد به حیرت شرب
خطره خوانند از جناب مولو
برده زین سان خطره ما بر حق پنا
گاه کا می خطره ای تو به پیش
در مقام خطره گوید در کتاب
از که از شمس این زمین بیاورید
نوشش از زورش در کلمه یافت
و سوسه کم صدق افزون شده بود
خود سوال خویش را می ده آ



گفت مقصودم نبود از بایزید
خود به نسبت این عتبت آشت
احمد آن سیاح دریای است
هر چه افزون سرفرو کردی آن
هر چه جستی میدیش نایب است
زان سرودی دحق آن نشانی
داشت ایم سربزیر افندی
جرعه ای آن شرف دریا کجاست
سکش اندر گلوی بایزید
ای بستی که آن آغاز کرد
این مطالب اگر دانیم راست

اینکه با فضل کنم وی مرید
در کمال آن بحیرین است
که ببالای شد گاه هست
دید می آن دریا بود بس بکران
بشیر زین کوشش او را تابت
ما عرفان از لب کوهستان
می نشد خارج ز خط بندی
عوطه میخوردی سجده باشد تاب
رفت و اندر کوشه حیرت خیزد
ساز این مطلب منستی ساز کرد
بس فضیلت جمله زان مصطفی است

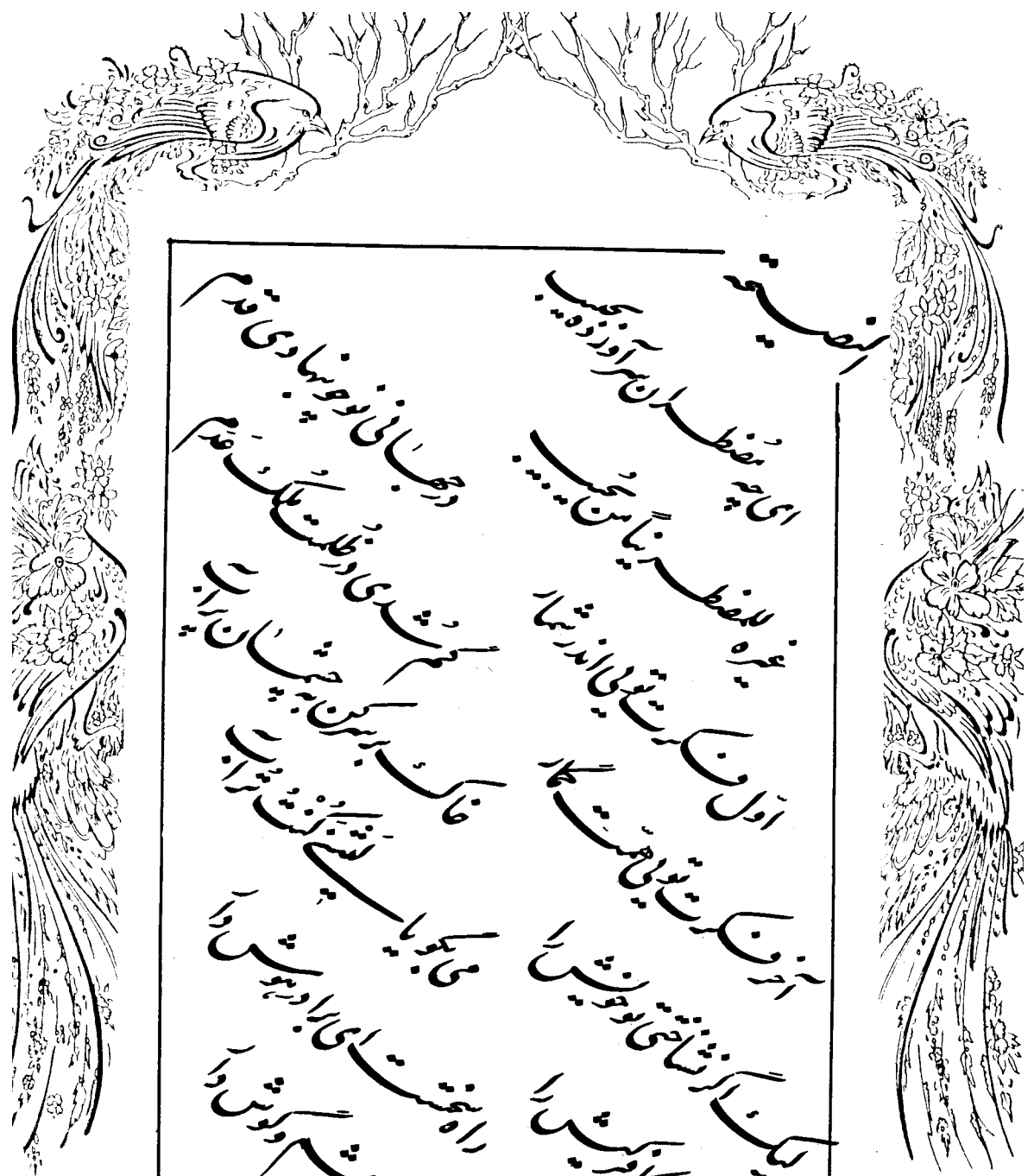


تعلیل ۱
شبهه آن
جو بنیعه دریا
بدر صفت
تا که از سبب درون شد تاب
گفتند با سبب دم تو دلخوا
چون بنیعه این حکایت چنان
گفت استری فریدم است

تیمیل ۲
وہ چه خوش گفت آن کرمنازین
جاس در صف جماعت کمر و چون
صورتش در سوره همچون گل شکفت
تا عیش بر سبزه شد روی مفت
کای خند او دگر نثار بو تراب
ابن بوطالب میگویی به خواب

نصیحه

ای چه مصطبران آزرده بجنب
دو جبینی نو و پنهانی قدم
غیره للمصطرب دنیا منجیب
لکم نشی در خلعت ملک عدم
اول کبرستی می اندر شمار
خاک بر کفن چنان آید
آخر کبرستی می هست کمار
نفس بکویا نشسته بر آید
کیست اگر نشانی نویش را
می بویا نشسته بر آید
نزدگشتی نفس کما فریاد
راه نخست ای باد و پریش را
باز در این راه چه گویش را



نثری است که برادرش شسته

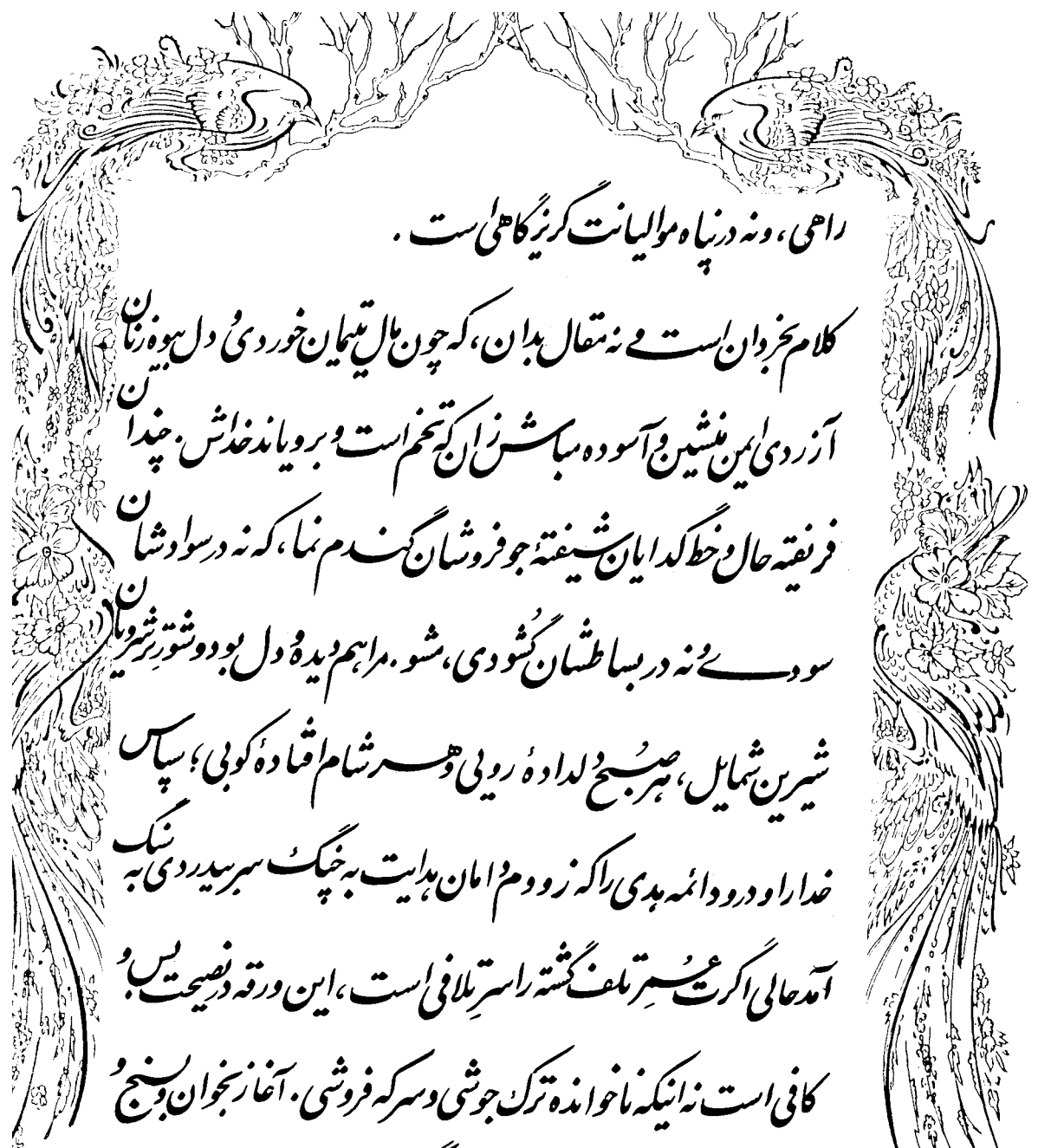


ای نو چشم سخن است گوش کن

خدایت خیر داد و دولتی بی منت و کوشش غم خدیت، جہالت و عقلت
ضلالت دشمن پوش، نخوت پرده چشم است، غفلت پنبه گوش!
آدمیت نہ به خوردن و خوابیدن است و انسانیت نہ به زلف تابیدن.
خواهی کامل انسان شوی و محسود سایر بھیمان، چند ارا جادت کن و بگذ
راتواضع پیہ پیران باش و مرید روشن ضمیران. از صحبت دست پیران

آدم صورت نظم‌ان حد و کسورت که در یک نفس هنر فساد بخیزند
 و از کفر بار خدا خوشتانم پرنه‌یزند، پرنه‌یز بر دامان آدم صورتمان فرشته
 سیرت نظم‌ان دانش و بصیرت که آب حلم بر آتش خدا دریزند و جبر جلی
 توکل و توسل نیاورند بیاوریز. از نشستن در خانه و شنیدن صحبت‌های زنا
 که نه رسم جانگردان نه شیوه جوانمردان است اجتناب لب از خنده‌ها
 بی موقع که در چیدن موضع دیدم نه پسندیدم سداب کُن.
 این شیوه از اهل ادب اکتساب کُن، رای که بزرگان با وقوف و کمال
 فیلسوف است انسان نهایت عمر بیعی پیش از یکدوست از آن عمر آن
 راقم بهره‌نیت بقصود و اکلام بعجز نظام حضرت نبوی صلوات الله علیه
 محکم و برهانی قوی که اکثر اعمار استیجین استیعین، بنابراین زمانه
 که نهایت آن نمایان شست و نهقا دست سلم است که بنیاد عمر برباد است

ایک سال سرت بیت پنج رسد و ریشی که مایه نمیرم داست از صورت
دسید، منت خدای را چشم داری و کوشش و عقل هم دل دانا و هم بازی
توانا، در دانا میت دعوی بی انبازی و در توانا میت از بهکان لاف بی نیاز
است ؛ غافل نشین بن وقت بازیست. برخی مجهول الوالدین معروف قنیا
که همه عیت سپران اند و تربیت یافته بزرگران ؛ دجوی اند و حریف ؛ خوشحوی
و ظریف ؛ عاقدند و بصیر ؛ ناقندند و خیر عاری از جهالت و خط ؛ و همه کارشان
مهارت و ربط ؛ ترا که آورده و پسندانی و پرورده و خردندان ؛ فرزند نهروا
و تربیت یافته سخن گستران ؛ عارفان اچسراغ دوده و آفان اجوان دود
راستی نمی پسندم و به خود نمی بندم که به شمار و شمار و گرگون باشی ؛ رسم جو خوا
دشوه دل آزاری شغل پیشه. از این شغل و پیشه سیم و نیشه کن. نعوذ بالله
اگر بدین رسم معروف بدین اسم موصوف شوی ؛ نه بهرگز به انجمن و الیا



راحمی، و نه در پناه موالیانست که ز کاه می است .

کلام مخبر دان است و نه مقال بدان، که چون مال تیمان خوردی دل بیهوش
آز روی این من نشین و آسوده مباش از آن که تخم است و برویاند خدش . چندان
فریفته حال خط که ایان شیفته جو فروشان گنم نما، که نه در سودشان
سود و نه در بساطشان گشودی، شو . مرا هم دیده دل بود و شور و شرم
شیرین شمایل، صبر بچ لدا ده روی و هر شام افتاده کوبی؛ پس
خدا را و در دوائمه بدی را که ز و دم امان هدایت به چنگ سربید روی به
آمد عالی اگر عسیر تلف گشته را سیر تلافی است، این ورقه در نصیحت بس
کافی است نه اینکه نا خوانده ترک جوشی و سر که فروشی . آغاز بخوان و بسخ
پیچ و مرنج . عبارات دلاوریش را آویزه کوش کن و بجز اینان سپه
خوانده ای ترک و فراموش . یالیت قومی تعلیون بما عفرلی و جلیبی من المکرمن

شربتے خوردم ز اللہ اشترے

تاقیاست تشنگی ناید مرا

کونم اگر مسم شوخ کنشتی است دل زباید، اگر حور شبتی است

صورت دیوار نمایہ . گاہ گاہ کہ بیکارے ز خوردن

گفتن و شنیدن فراغت داری، از دو کا،

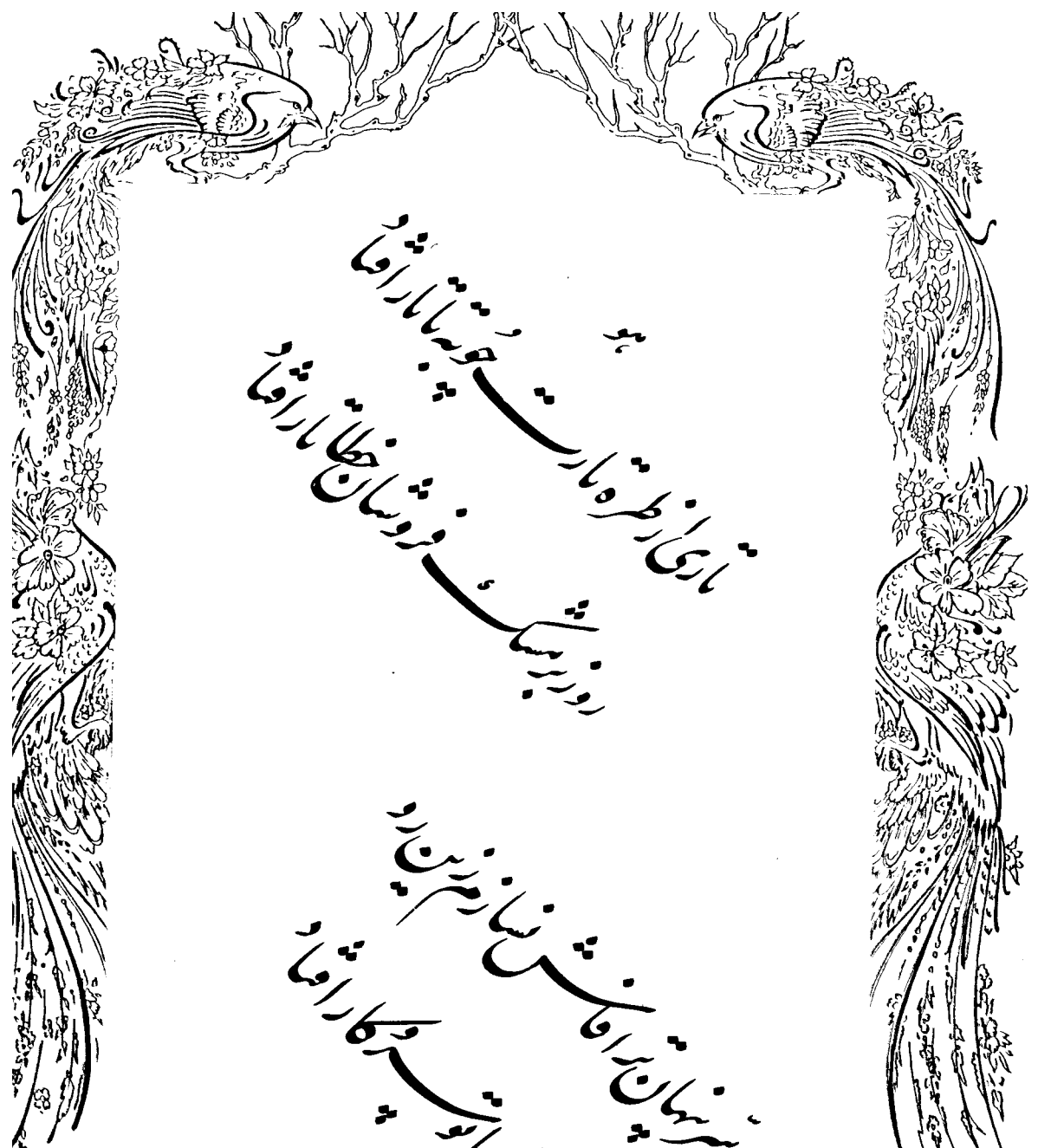
را بر گرین و آہستہ مار کن . دولت کر ہواست

زین دو کار کن یا بہ نعل زرع و ریش

باشی یا بہ کار شق و درس جو در

محروم از ادیب و نثر

در اے باب



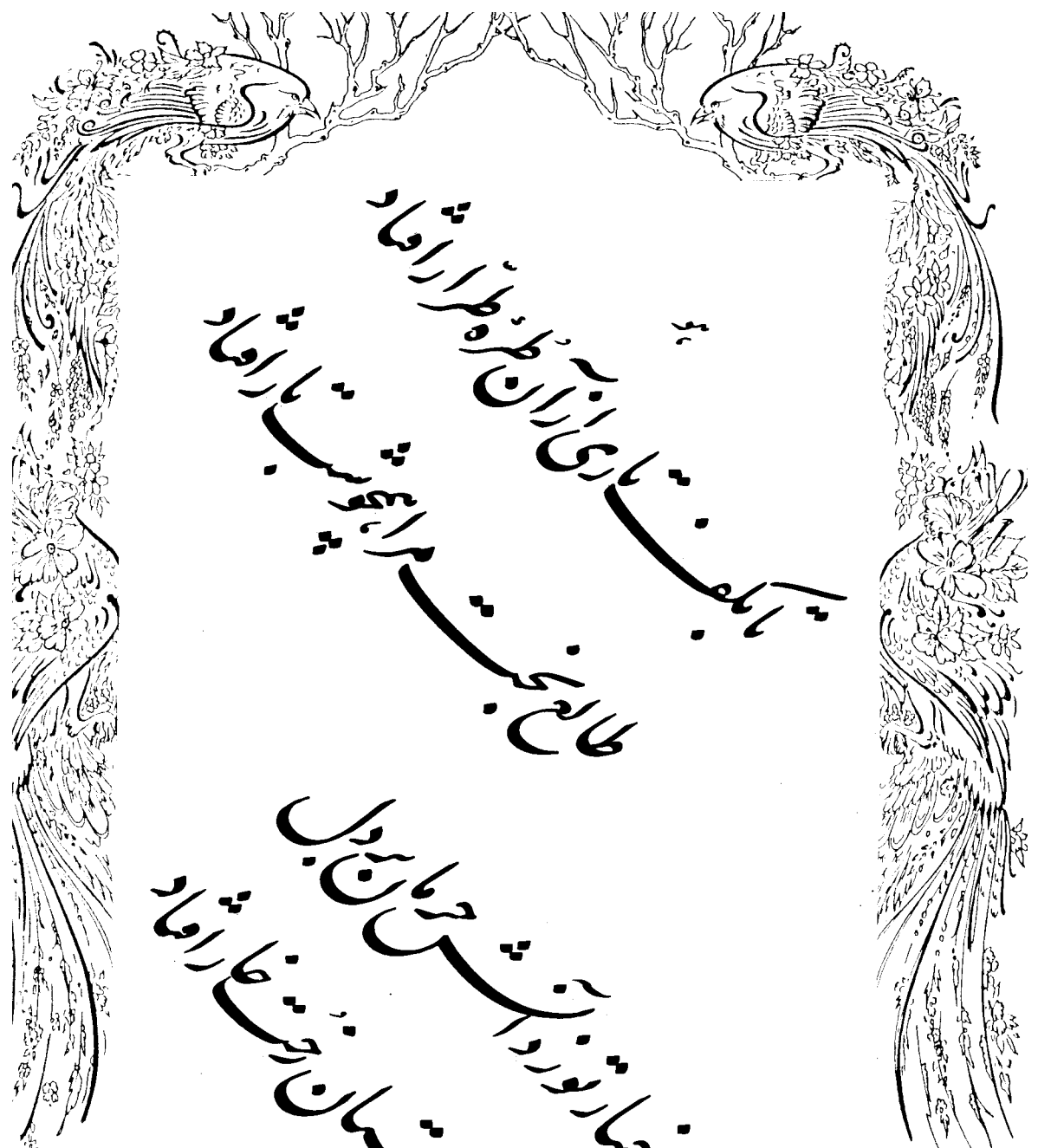
هو
تاری از طره مارست چو بتما مار افتاد
روز بر شکست فروشان خجالت مار افتاد

نغمه نین افاکش نینازم نین رو
شاید مباد که با تو پیکار افتاد
نغمه نین افاکش نینازم نین رو



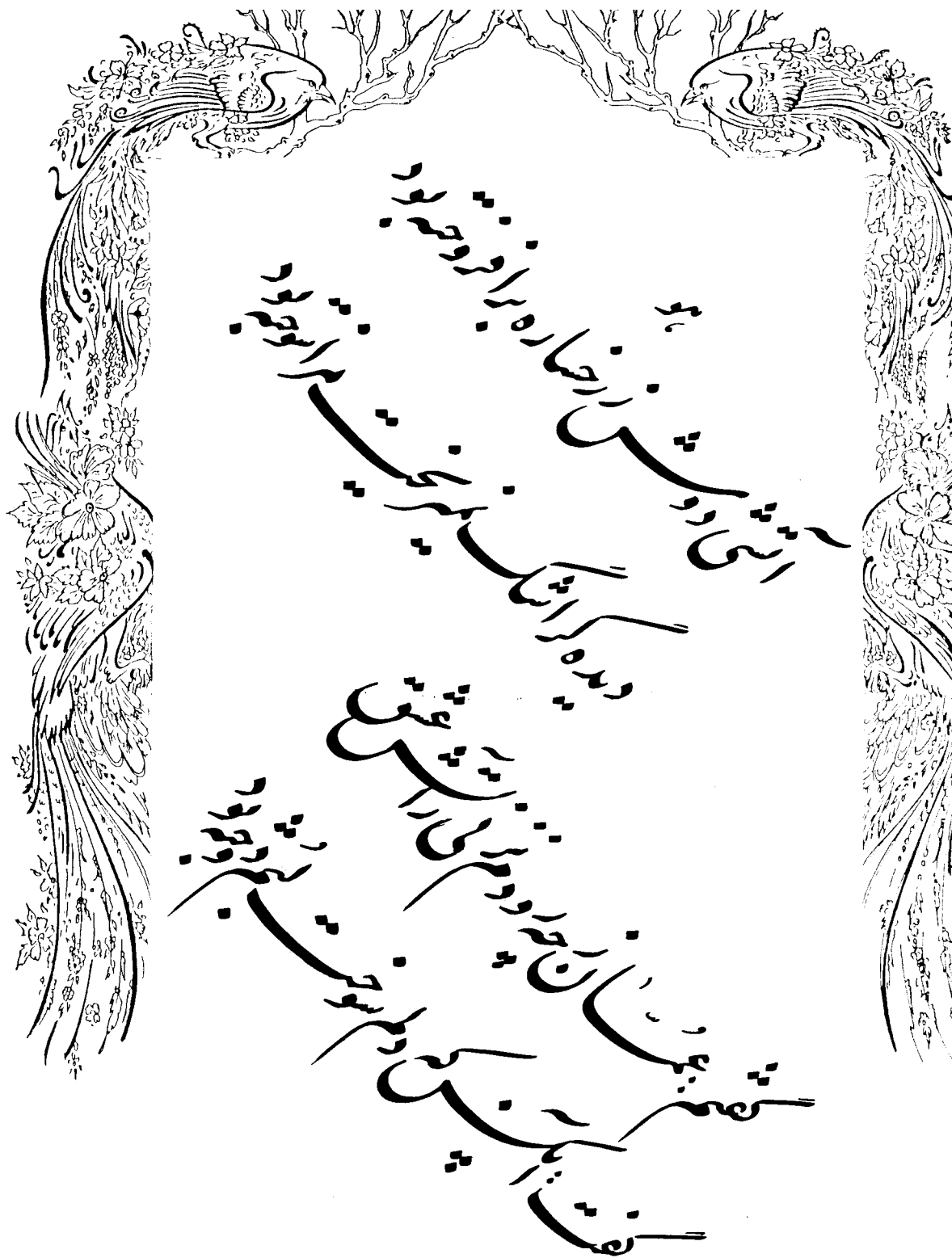
و در روز عاشقانه کرد
 و در روز عاشقانه کرد

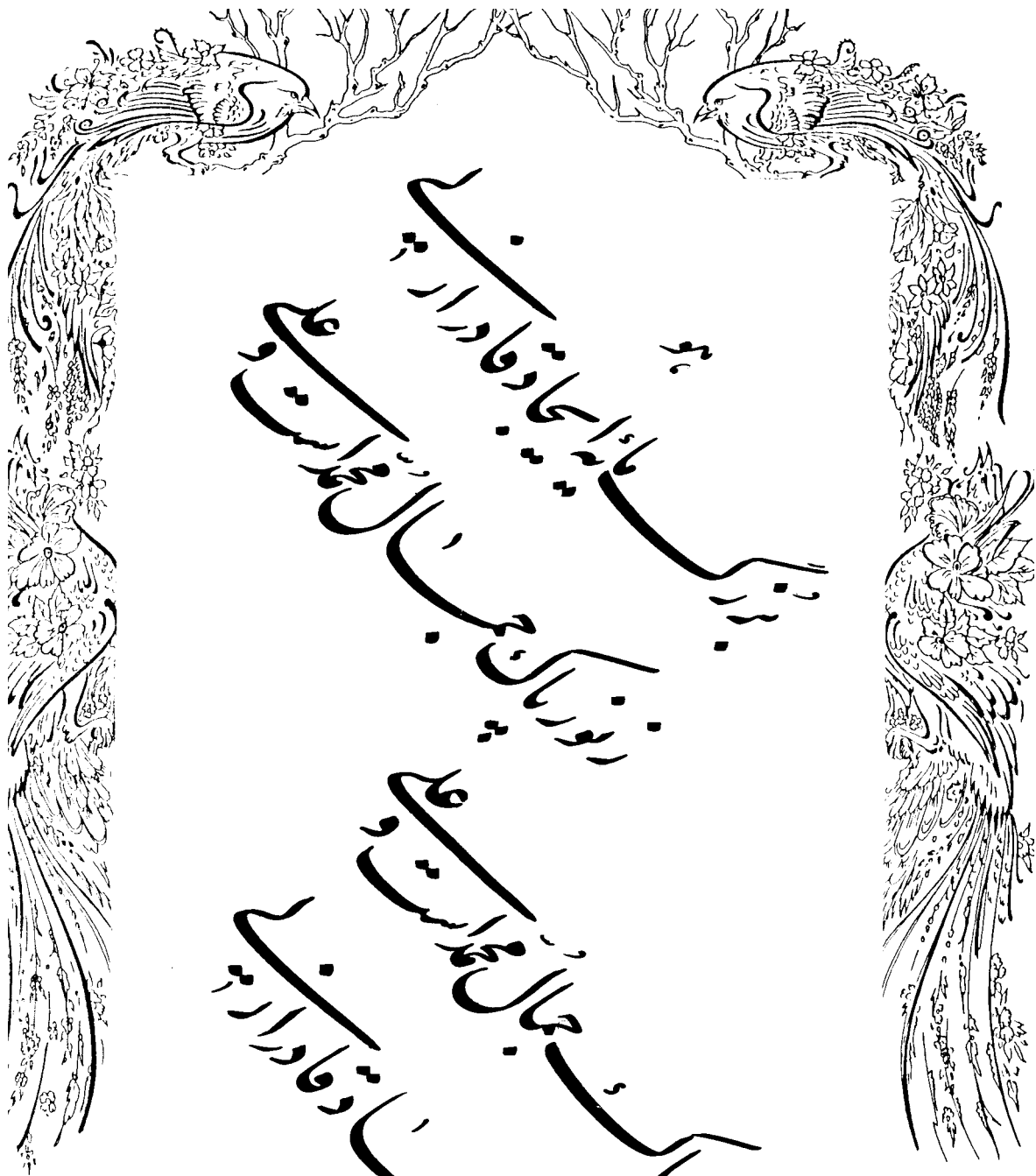
قصہ دہلی خزانہ
کرم علی خاں



تایکبنت یاری از آن طره طرار اعداد
طالع خجسته مرا چو شب یار اعداد

که هم رخسار نور در آتش جان بک
تست بار پنهان خسته طرار اعداد





بزرگ مانے ایسا دعا دار ہے
زور پاک جمالِ محاسنِ علی

زور پاک جمالِ محاسنِ علی
بزرگ مانے ایسا دعا دار ہے

جبر و اختیار

ای کج ز انکارت اندکار صاحب گارت
 گاه یگونی مجلس دل چربانی در د
 با فضلی پاک این جبر است یا اختیار
 صورت صفریم با نقاشان نبود رنگ
 رشته اباری کشش شرط است که خوش ب
 راه اباری کشش شرط است که خوش ب

کر چه هم عقل بینی گرت انکارت
 گاه یگونی مجلس دل چربانی در د
 یا که این زشت است یا آن جبر و اکارت
 دستی محضیم با استادان بکار
 چیست اندر سجده آمد که در زنگار
 چیست اندر بر سر اسب که در دستار

باری از باری کشی سجد ام من بار بار
 رو بش طل کران کنی لب سبک تر بار

معشوق

کر سیر کعبہ دیر و رخا نفاہ کردم

قصدم را دم از سیر و توبه بود لای

دیدم که بود کلاه اندر بر بارگاه

خرد عوی ناما حق شنیدم از زبانش

اثبات کشت بس از یک نفس به لا

کوشند عدا کلام کیس مخ ان که شام

بخود نیستم من بآب زندگی دست

نی نی که مادیم بود خضر زمانه بی

در هر قضا که رو داد اورا معین مرقم

عنان اگر کلام هم شامانه شد عجبیت

غیر از تو کس ندیدم هر جا نگاه کردم

کر سیر کعبه دیر و رخا نفاہ کردم

عفو تو را مطابق با هر گنہ کردم

کوش دل اخصیت بر هر گیاہ کردم

تا نطفه سوارا بالا الہ کردم

در قهر بادشاہ بیاین کلاه کردم

روشن ضمیر پیری مادی راہ کردم

خود آب زندگی بودن شتاب کردم

در هر ملاکہ آمد اورا سپاہ کردم

دریست با کدانی حدت شایہ کردم

ای دیدار ننگران کے کہ بابا بابا
 بخبر از بی دیدار تان کے کہ بابا بابا
 خود بنام رنود و رے پدر بابا
 بست این خوار سے پدر بابا
 کوئی شامی نگران کے کہ بابا بابا
 تو بیری نگران کے کہ بابا بابا

عرب نند ز نندیمان کے کہ بابا بابا
 ای دیدار ننگران کے کہ بابا بابا
 ای شرف آ دیان آل توحید اطفال
 در کف بی با و سران کے کہ بابا بابا
 این تم تو بنام قرب کے کہ بابا بابا
 جلد لکد و بنام کے کہ بابا بابا

ای شمع صاحب نظران کے کہ بابا بابا
 یک نظر اطف بمان نگران

جتمی غافل سالار مین کارما

جست از این منفراتان کے کہ بابا بابا

پایان آمدین فقرحات پنجمان بایت
بصدق تر شاید گفت شرح حال مستان

اینجانب همیشه مردانی و بگردنی نظریه علاقه زیادی که به مفاخر و فرهنگ
ادب غنی کشور خود دارم و بنابه دعوت بادر فریدون حداد سمانی
که در چاپ و نشر کتب شعری نامی سامان بهت زیادی بخرج میدهند
در نهایت فروتنی و علاقه بدعوت ایشان اهمیت و پاسخ مساعد داده
و مبادرت به نگارش این اثر نمودم امید است که
خداوند کاران بنهر خطاطی و اساتید ارجمند و صابرا
کرامت در بصاعت اندک حقیر را در نحوه نگارش
کتاب موجود بدیده انعام بخشند

آبانماه - ۱۳۷۰

وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ سَبْعًا
وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ سَبْعًا





بالحمد لله رب العالمين



الحمد لله رب العالمين
الرحيم مالك يوم الدين انا لله
نعبد وانا لك نستعين اهدنا
الصراط المستقيم صراط
الذين انعمت عليهم
المغضوب عليهم ولا الضالين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
الرحيم مالك يوم الدين انا لله
نعبد وانا لك نستعين اهدنا
الصراط المستقيم صراط
الذين انعمت عليهم
المغضوب عليهم ولا الضالين

[illegible]

سورة البقرة

[illegible]

مردم فتنه است به موجب اخبار و بعد از آن
کلامی شش نفر از او قصد و نیست گوید

1

تغیر

10

246



اسرار آگے

اشب درین بباط بہ معاشرت شئی
 کا قبالمان موافق و فیتق ہر ہے
 جمیم دوستمان و حکایاتمان در
 این شب عددی ہات کے میش کہ کویتی
 مانعہ ہای خجک شبانان بہ کوش مات
 کای اعتبار بانک خروس سحر کھی است
 از چرخمان موافقت از بحث ہر ہی است
 کر عاتلی بہ حلقہ دیوانگان در آت
 کین حلقہ را حن ان فتن زانگی است
 مارا اگر چہ بی خبر سے عادت آت
 لیکن بمعنی ہمہ اسرار آگے است
 کوشی بہ صحبت ہمہ از اشتیاق صبح
 کوش دکر ہمے باذان ہر کھی است
 شیر ہنسی بود کہ مک نفس کشید
 ورنہ اسیر نفس شدن عین رو بہی است

بحراست طبع عثمان من طبع باجو

ہر جوے عاقبت بسوی بحر منتی است

دل عاشق

آن را که به سر شور و بدل گفتی نیست
 کوهست بهرارش هزارانامتی نیست
 آن آب که ترا با ده نشد نیزم شکست
 آتش نبردیش که در او خاستی نیست
 دل جمله سوخته عشق شد عقل
 زین ملک برون رو که در آن نیستی
 جز عشق میا موز به اطفال طریقت
 بس تجربه کردم به از این تویی نیست
 مسکن قدح دل ای شیخ ریائی
 در مذهب ما بدر از این نیستی

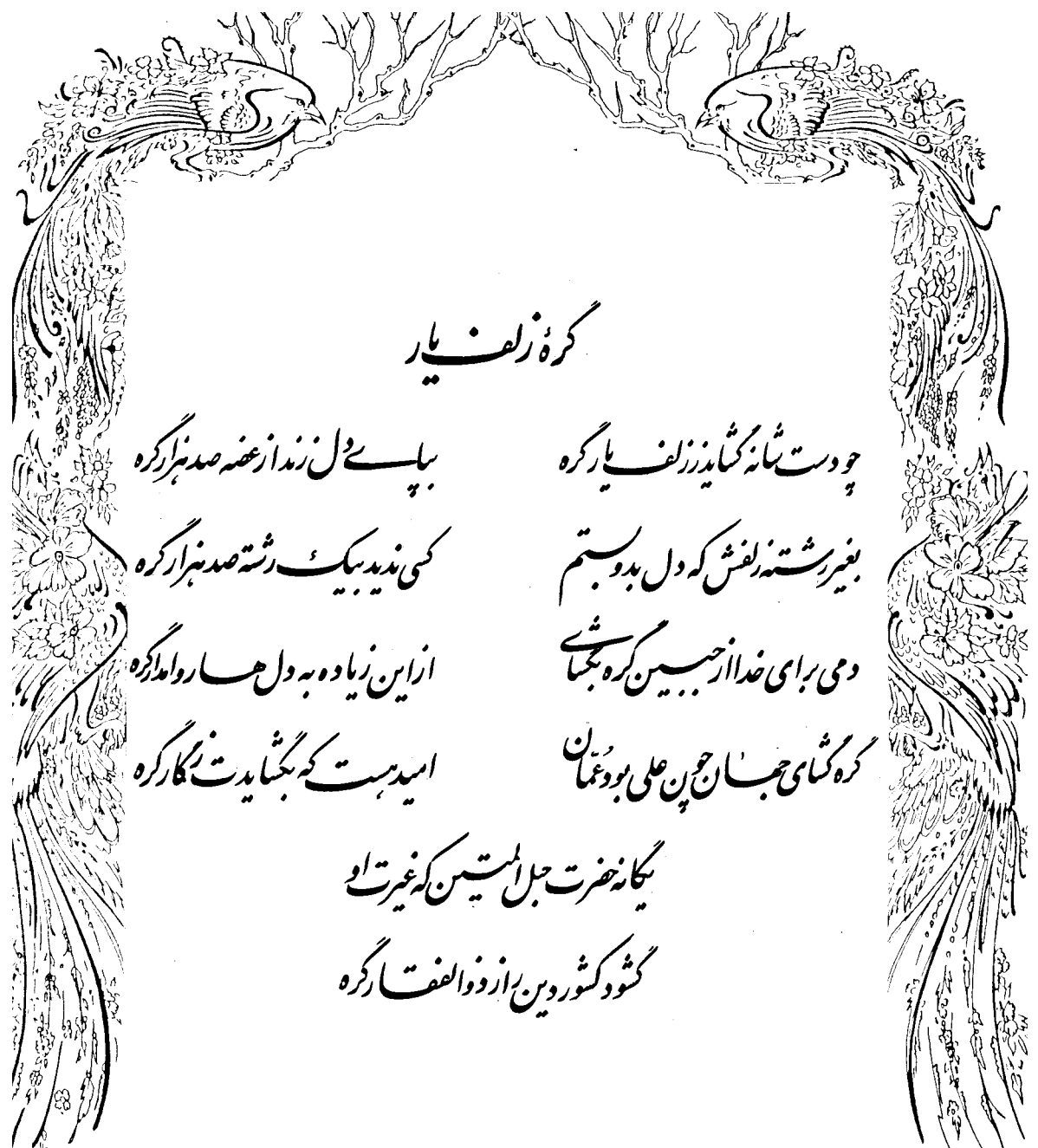
فوخده عروس است بخوگشته عثمان
 کز زیور همسایه بدو عاریت نیست

روئے یار

کمی کہ گفت بہ کل نسبتی است روی ترا
فنزد و قدر کل و برد آبروی ترا
از آن ہر پے حجب و کپہم ترا
کہ تا مگر ز کلمے بشویم بوی ترا
بہل کہ شیخ بہ طاعت خرد بہشت کیا
بہ عالمے نفرو شیم خاک کوی ترا
بہر طرف دل معیتی پریشان جست
بہ حکمت آنکہ پریشان نمود موی ترا
جدے را دل مارا مگر را رچہ کنی
کہ گاہ جلوہ خوش آئینہ است روی ترا

ز خاک کوئے خرابات پامکش غنائ

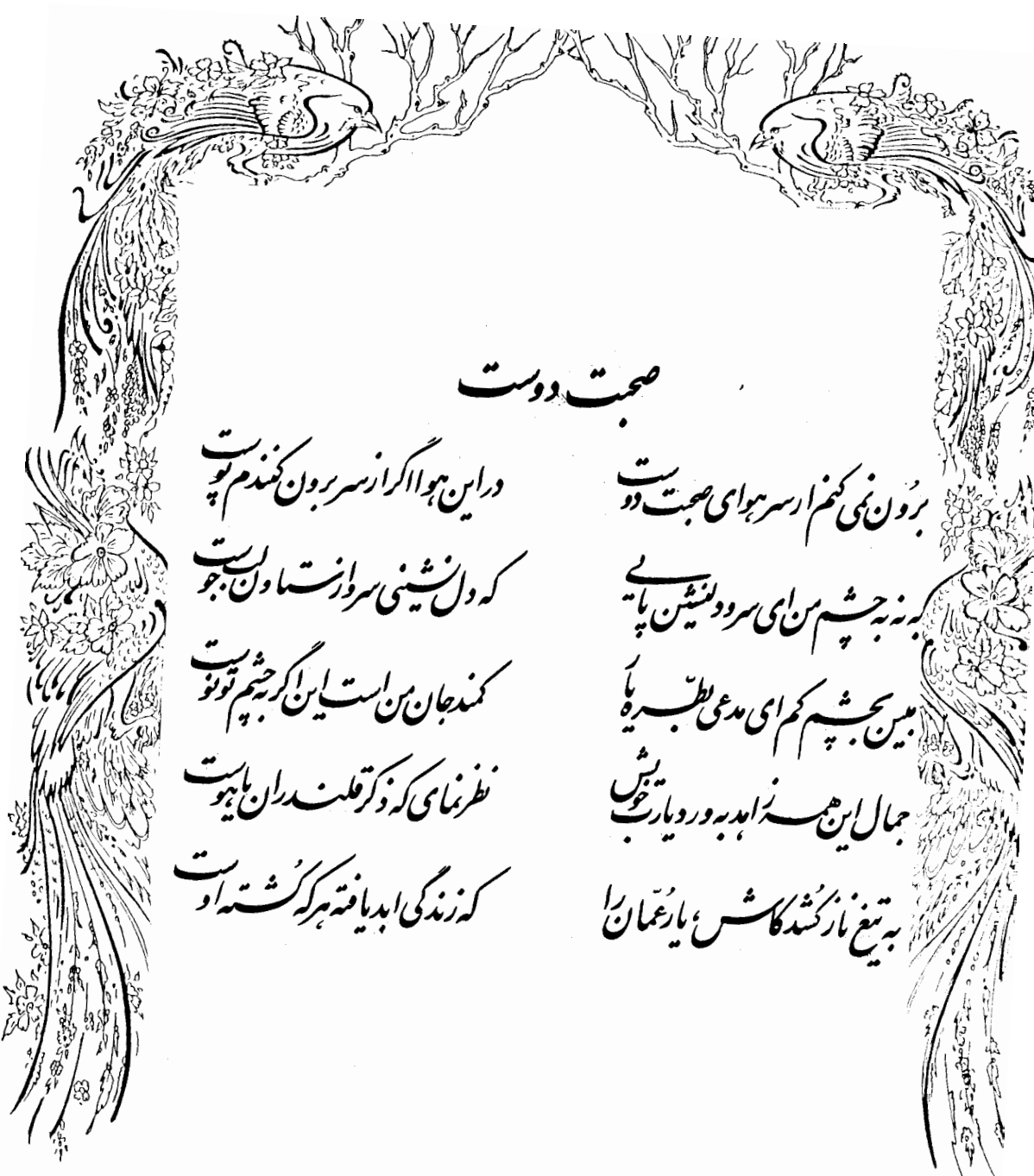
کہ آب ز قہ تیاید دوبارہ جوئے ترا



کره زلف یار

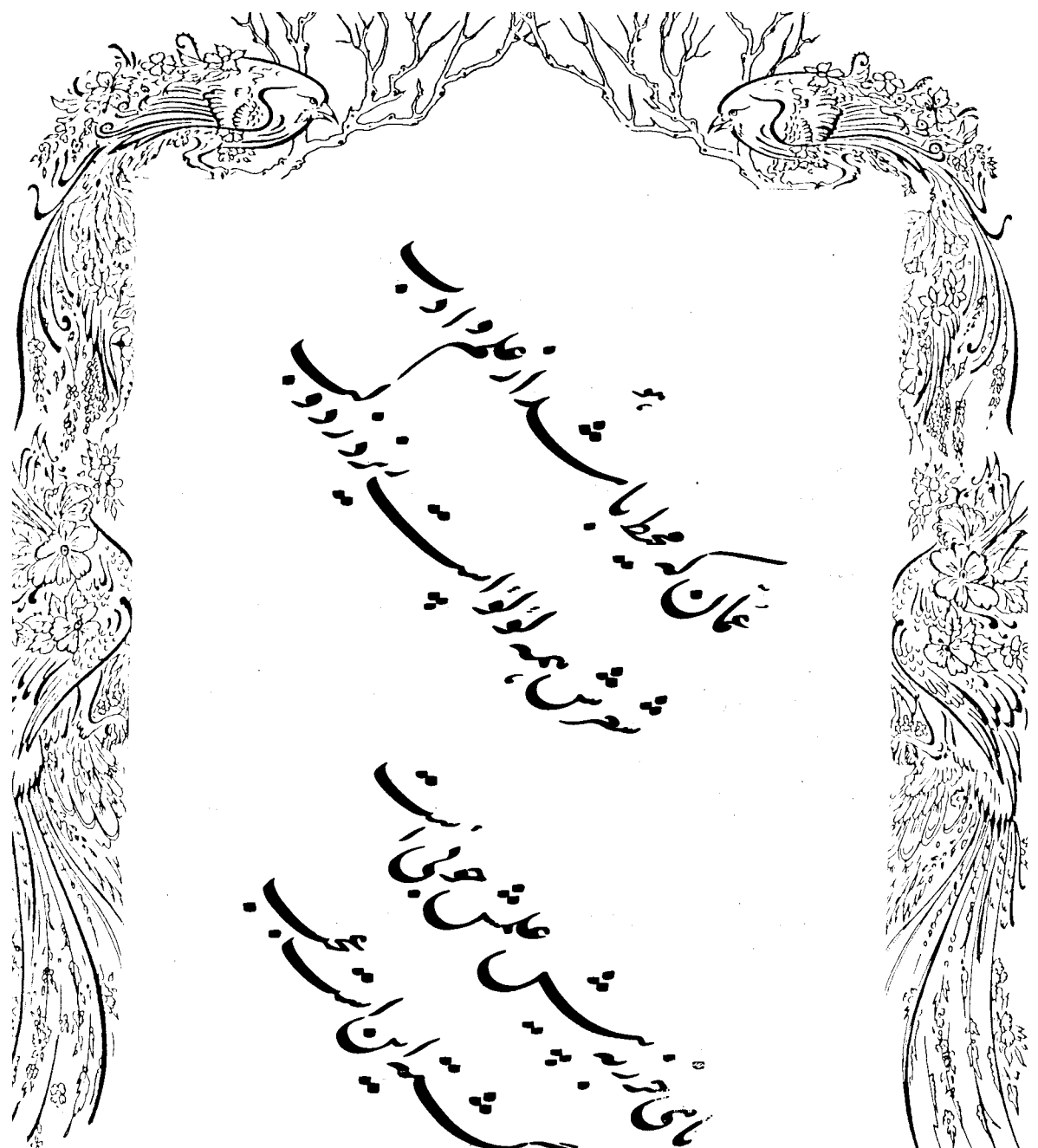
چو دست شانه گشاید ز زلف یار کره
بیای دل زند از عنقه صد مهر کره
بغیر رشته زلفش که دل بدو بستم
کسی ندید بیک رشته صد مهر کره
ومی برای خدا از حبسین کره بگشاید
از این زیاده به دل هر او اند کره
کره گشای جهان چون علی بود عثمان
امید هست که بگشایدت ز کار کره

یکانه حضرت جلالتین که غیرت او
گشود کشور دین از روز و الفتن کره



صحبت دوست

برون نمی کنم از سر هوای صحبت دوست
در این هوا اگر از سر برون کنم تو
که نه به چشم من ای سرو دلنشین پای
که دل نشینی سرو زنت ما دل بست
میں محشم کم ای مدعی طبریه
کمند جان من است اینا کر چشم تو تو
جمال این همه ابد به درو یار خوش
نظر نمای که ذکر قلم دران بایست
به تیغ مار کشد کاش، یارِ عثمان را
که زندگی ابد یافته هر گشته است



عنان که محیط باشد از علم و ادب
شعرش همه لؤلؤ است بر در و دیوار

در بای خورشید عشق هوای است
از قطره دیدنش این است عجب
"پیمان"

زبان دم که ملازم را کام کرد
معروف به یار و شام کرد

من قهره دیم تو ارم نمود
من دره دیم تو اقام کرد

نمان چمنار می تپانند
خزان که در جان دل تپانند

بر کوهر معرفت که اندوخته است
خواهد که شاد خاک پای تو کند

